

گل و غنچه

چون گل شکفته شو ، بنما روی خویش را ،
تا کی چو غنچه سر به گریبان نشسته ای ؟
هر گل به شاخسار یکی غنچه بوده است
چون گل به جلوه آی ، چرا روی بسته ای !

باد بهار پرده ز رخسار گل گشود
تا او به تخت دلبری بوستان نشست
صد شیوه کرد تا به گلستان روزگار
گردش نشسته اند ، هزاران شوخ و مست

ای نازنین !

تو هم گلی و غنچه مانده ای
حیف است گل نگشته
بیفتی از شاخسار !
دستی بر آر و گل شو و در بوستان خرام
اکنون که می وزد به چمن
باد نو بهار !

رضا شاپوریان

دوشنبه ۱۲ جولی ۱۹۹۹